

آزادی و امید

سمیر افغان

احمد ظاهر، مشهور به الماس شرق، با چه صدای دلنشین و زیبا می‌خواند:

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید، آزاد کنید^۱
قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید، دلم شاد کنید
اگر وقت دارید، خوب می‌شود که یکبار این آهنگ را پیش از خواندن این مقاله، بشنوید ...

محمد تقی بهار، شاعر و نویسنده معاصر ایران، نویسنده شعر این آهنگ است.^۲ بهار ملقب به ملک الشعرا بود^۳ و یکی از پر نفوذترین شاعران صد سال قبل به حساب می‌رود. سوال اینجاست که چرا یک شاعر با چنین رتبه بلند خواهان آزاد شدن از قفس نیست؟ خوب، بهار خودش فعال سیاسی بود و حتماً در مورد آزادی فکر کرده بود. لیکن این مقاله در مورد سیاست و آزادی خواهی سیاسی نیست. در این مقاله، ما این تصویر و استعاره را زیر ذره بین الهیاتی گذاشته، حقایق را می‌خواهیم در آن ببینیم که عمیق‌تر از معنی سیاسی آن است.

اگر در مورد این بیت کمی غور کنیم، سه نکته کلیدی را می‌بینیم.

نکته اول، شاعر با اینکه به صراحت از در قفس بودن شکایت نمی‌کند، لیکن عیان است که در قفس بودن باعث درد و غصه اوست. با انتخاب کردن دو کلمه متناقض «قفس» و «آزادی»، بهار احساس ترس و بیچارگی را در خواننده به وجود می‌آورد. قفس

تنگ است و کسی که در قفس است در دست صیاد افتاده است. او دیگر آزاد نیست و مانند غلامیست که دیگر آزادی انتخاب در زنده‌گی را ندارد بلکه زنده‌گی و آینده او در دست کسی دیگریست. او حتی از پر و بال های خود که برایش هویت و نام «پرنده» را داده اند، استفاده کرده نمی‌تواند.

اگر به جای خواندن این شعر، آهنگ احمد ظاهر را بشنویم، این احساس ترس و بیچارگی به شدت بیشتر به ما دست می‌دهد. با اینکه در شعر بهار، کلمات «آزاد کنید» یک بار وجود دارد، در آهنگ تنها یک بار خوانده نشده است. احمد ظاهر آن را دوباره تکرار می‌کند، مانند اینکه او در حال التماس است که بر او رحم کنیم و او را از قفس آزاد کنیم.

با اینکه خواننده با زبان می‌گوید که «من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید» لیکن التماس او این است که حرف ناگفته قلبی او را بشنویم و او را آزاد کنیم. این دو کلمه در طول آهنگ بارها تکرار شده‌اند. دلیل این که این جمله اینقدر پر تاثیر است و قلب ما را محزون می‌سازد این است که می‌دانیم شاعر نه تنها احساس فردی خود را بیان می‌کند، بلکه حقایق درونی ما را هم آشکار می‌سازد. ما هم در قفس هایی گرفتار هستیم و واهمود می‌کنیم که در فکر آزادی نیستیم در حالیکه آرزوی قلبی ما آزادیست.

لیکن التماس کردن با امید داشتن دو چیز مختلف

۱. احمد ظاهر <https://www.youtube.com/watch?v=2W7nNP3Oue4>

۲. ملک الشعرا بهار، غزل شماره ۶۵: <https://ganjoor.net/bahar/ghazalbk/sh65>

۳. اعظم بابایی و داریوش سعادت لیلان. «ملک الشعرا بهار».

<http://pajoohi.ir/a-29383.aspx> _الشعرا-بهار8C%80%82%E2%ملک

۴. بعضی از قفس ها در زنده‌گی کاملاً آشکار استند. شخصی که با مشکلات اقتصادی زنده‌گی می‌کند، امکان دارد خود را در زندان فقر فکر کند. کسی که مظلوم است، خود را در قفس ظلم و بیچارگی می‌بیند. کسی که معتاد است، امکان دارد زنجیر های اعتیاد او را اسیر خود کرده‌اند. لیکن، برعلاوه این قفس های آشکار، قفس های نا محسوسی هم وجود دارند. قفس درد و رنج که دیگران از آن بی‌خبرند. قفس بیهوده‌گی و کوتاهی زنده‌گی. قفس دوری از وطن و خانواده. قفس تنهایی، افسرده‌گی، مشکلات روانی، و احساس بیگانه‌گی، حتی در جاهای آشنا و قفس رازها و گناهان که از دیگران پنهان می‌کنیم. انسان موجودیست که در دام قفس های گوناگون گرفتار است و هر وقت پر باز می‌کند تا پرواز کند، خود را در دام دیگری گرفتار می‌کند

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید

ملک الشعرا بهار

استند و این نکته دوم ماست. این پرنده که در قفس است دیگر امید آزاد شدن را ندارد. پس، نه تنها فریاد او برای آزادی نیست، بلکه او حتی این را تمنا نمی‌کند که کسی او را آزاد کند، «من نگویم... مرا... آزاد کنید». خواهش او این است که قفس اش به باغی برده و گذاشته شود. سقف و بلندی خوشی را که او تصور کرده می‌تواند در آزادی نیست بلکه در سرگرمی در حال اسارت و بنده بودن است: «قسمم برده به باغی و دم شاد کنید». او آزادی دیگران را تصور کرده می‌تواند. در بیت پنجم می‌خوانیم:

هر کی دارد ز شما مرغ اسیری به قفس

برده در باغ و به یاد منش آزاد کنید

در این بیت، شاعر به فکر آزاد شدن دیگران است لیکن در مورد آزادی خود هیچ گفتنی ندارد. او در این مورد خاموش است چون امید برای آزاد شدن را ندارد. ناامید بودن بزرگترین قفس است. چقدر انسان‌های وجود دارند که می‌دانند در قفس گیر آمده‌اند و امید آزادی را کاملاً از دست داده‌اند و چقدر لحظات زنده‌گی خود را در کارهای بیهوده از دست می‌دهند.

نکته سوم، در هیچ جای این شعر در مورد نجات یا نجات دهنده گفته نشده است. تعریفی که او از خود دارد به شرح زیر است: مرغ گرفتار و زندانی در قفس، کسی که از یاد رفته و «فراموش» شده است، بیچاره و ضعیف، و کسی که خودش و خانه اش در حال از بین رفتن است. همچنان در شعر بهار، انسان تشبیه به گل، شمع، و پروانه شده است که متأسفانه هر سه فانی هستند. حتی، وقتی هیچ قفس ناآرامی و پریشانی وجود نداشته باشد، باز هم انسان در قفس جسم ناتوان و فانی زندانی است. گل از بین می‌رود. شمع خاموش می‌شود. پروانه هستی می‌سوزد؛ از بین می‌رود، و کی است که بتواند او را از آتش سوزان نیستی نجات بدهد؟ مرگ

۵. بیت ۴، مصرع ۱ - «یاد از این مرغ گرفتار کنید» و بیت

۱، مصرع ۱-۲ - «مرا از قفس آزاد کنید»

۶. بیت ۲، مصرع ۲ - «مرا یاد کنید» و بیت ۴، مصرع ۱ - «یاد

از این مرغ گرفتار کنید» و بیت ۵، مصرع ۲ - «به یاد منش

آزاد کنید» و بیت ۷، مصرع ۲ - «یاد پروانه هستی... کنید»

۷. بیت ۴، مصرع ۲ - «گل و لاله» و بیت ۷، مصرع ۱ - «شمع» و

بیت ۷، مصرع ۲ - «پروانه» و بیت ۶، مصرع ۱ - «من بیچاره».

۸. بیت ۶، مصرع ۱ - «آشیان من... اگر سوزد» و

بیت ۷، مصرع ۱ - «شمع اگر کشته شد» و

بیت ۹، مصرع ۱ - «خانه موری ویران» و

بیت ۱۱، مصرع ۱ - «کنج ویرانه زندان»



آزادی و امید



احمد ظاهر الماس شرق <https://ahaang.com>

دهنده بشر است. مرگ و رستاخیز عیسی مسیح یک واقعیت تاریخی است.^۹ پس وقتی عیسی مسیح مصلوب شد و در روز سوم، از مرگ رستاخیز کرد، نشان داد که حتی مرگ بر او قدرت ندارد. عیسی مسیح آن قفس آخر، یعنی مرگ، را هم از بین برد تا ما واقعاً بتوانیم آزادی ابدی داشته باشیم. پس ما آزادی از قفس را در عیسی مسیح می بینیم. در عیسی مسیح ما می توانیم آرامش و امید داشته باشیم. در عیسی مسیح ما نجات دهنده را می یابیم. درست است که شعر بهار حقیقت طبیعی انسان را بیان می کند که عبارت از زندانی بودن، ناامید بودن، و بیچاره بودن است؛ چیز های را که همه ما تجربه کرده ایم. لیکن حقیقت فرا طبیعی و الهی انجیل عبارت اند از آزادی، امید، و نجات. ایمان به عیسی مسیح پلی است که می تواند ما را از حقایق طبیعی انسانی ما، به حقایق الهی خبر خوش انجیل برساند. خدا برای هر کدام ما حق انتخاب را داده است که چگونه زنده گی کنیم. یا با اندوه با احمد ظاهر بخوانیم که: «من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید» و یا با شادی با کسانی که به عیسی مسیح ایمان دارند بخوانیم، «پیروزی است، آزادی است، پیروزی در نام تو عیسی».^{۱۰}

پس، انتخاب با شماست!



ملک الشعرا محمد تقی بهار

<https://namnak.com>

آخرین قفس و دشمن انسان است. در تمام این شعر، هیچ راه نجات و کدام نجات دهنده وجود ندارد. یکی از زیباترین گفته های عیسی مسیح این است که «حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد».^{۱۱} حقیقت می تواند ما و شما را آزاد کند، چون آزادی در حقیقت وجود دارد. بعضی اوقات، به جای آزادی به «قفسم برده به باغی و دم شاد کنید» قناعت می کنیم. لیکن عیسی مسیح برای ما تعلیم می دهد که وقتی صادق باشیم و به هر قیمتی با حقیقت روبرو شویم، بدون در نظر گرفتن خواهشات خود، بدون دفاع از افکار، دین و باور های خود، بدون دفاع از گناهان گذشته و فکر منفعت های شخصی امروزی، بدون آرزوی خوب نشان دادن اجداد و یا تعریف بی بنیاد اولاد، وقتی با تمام قلب، فکر و وجدان خواهان حقیقت باشیم و آن را بپذیریم، آن وقت آزادی پیدا می کنیم که می تواند تمام قفس های فولادین را در هم بشکنند. در حقیقت آزادی وجود دارد. لیکن حقیقت به قربانی شخصی نیاز دارد. قربانی تمام ارزش های

که بر ضد حقیقت استند.

همین که بدانیم آزادی وجود دارد باعث امید ما می شود. شاید فکر کنیم که قربانی که برای آزادی نیاز است، بالاتر از توان ماست و این خود باعث ناآرامی فکری ما می شود. شاید فکر کنیم که این هم یک بار سنگین بر گردن یک انسان بیچاره است؛ از زیر چکک برخاستن و به زیر ناوه نشستن است. لیکن عیسی مسیح می فرماید: «ای تمامی زحمتکشان و گرانباران نزد من بیایید و من به شما آرامی خواهم داد».^{۱۲} پس دعوت عیسی مسیح تنها این نیست که ما صادقانه با حقیقت روبرو شویم بلکه وعده می دهد که وقتی خود را گرانبار فکر می کنیم، می توانیم در او آرامش پیدا کنیم. ضروری نیست که دیگر تمنای ما سرگرمی در یک باغ باشد در حالیکه زندانی هستیم. بلکه ما می توانیم به سوی آن باغ که ریشه آن در عدن است، قدم بگذاریم. آن باغی که اجداد اول ما در آن در آزادی واقعی زنده گی می کردند. حتی قدم زدن به طرف این هدف سبب امید برای ما می شود.

پس می بینیم که در تعلیم عیسی مسیح آزادی وجود دارد. می بینیم که در دعوت عیسی مسیح آرامشی وجود دارد که برای ما امید می بخشد. لیکن یک مشکل اساسی دیگر هنوز حل نشده است و آن این است که در شعر بهار نجات و نجات دهنده وجود ندارد. وقتی ما دوباره به عیسی مسیح نگاه می کنیم، می بینیم که حتی نام او یک راز است. نام عیسی به معنی نجات دهنده است.^{۱۳} عیسی مسیح وقتی در مورد ماموریت خود از آمدن به جهان صحبت می کند، می گوید که من آمده ام «تا آزادی اسیران و بینایی کوران و رهایی ستمدیده گان را اعلام کنم و سال فرخنده خداوند را اعلام نمایم».^{۱۴} بلی، عیسی مسیح به عنوان نجات دهنده بشریت به جهان آمد تا ما را آزاد بسازد.

عیسی مسیح نه تنها چنین تعلیم داد، بلکه با زنده گی، مرگ، و قیام خود ثابت کرد که نجات

۹. انجیل شریف، یوحنا ۳:۸

۱۰. انجیل شریف، متی ۲۸:۱۱

۱۱. انجیل شریف، متی ۲۱:۱

۱۲. انجیل شریف، لوقا ۱۸:۴-۱۹

۱۳. در شماره های بعدی این مجله، حتماً در این مورد زیادتر می نویسیم.

۱۴. /پیروزی-است-آزادی-است/ <https://kelisayejame.org>